

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

در این شماره :

از	چستار
از	داستان رستم و سهراب
« « «	✓ بیست و سه سال از مرگ هدایت می گذرد از
محمد علی جمال زاده	مرگ و رستاخیز رمان نویس
قاسم صنعوی	ترجمه
اسماعیل دولتشاهی	ترجمه
هوشنگ ظاهری	ترجمه
جعفر شعار	ترجمه
حسن رضوی	ترجمه
احمد شقایب	از
اعظم شریفی	از
	پیدایش آلودگی
	بحشی از دستور زبان فارسی
	داستان ایرانی «میراث»

به همراه اشعاری از : مهدی اخوان ثالث ، پروین بامداد ، محمود کیاوش
میمنت میرصادقی ، نادر نادرپور

و ... گزارشهای ماه

شماره

۶

سخن

مجله ادبیات و دانش و هنر امروز

در این شماره :

چستار	از پرویز ناتل خانلری
داستان رستم و سهراب	از « « «
✓ بیست و سه سال از مرگ هدایت می گذرد از	محمد علی جمال زاده
مرگ و رستاخیز رمان نویس	ترجمه قاسم صنعوی
ورود ترکان به سرزمینهای اسلامی	ترجمه اسماعیل دولتشاهی
سیمون دو بووار، ژان پل سارتر	ترجمه هوشنگ ظاهری
ادب فارسی در کشورهای عربی	ترجمه جعفر شعار
پیدایش آلودگی	ترجمه حسن رضوی
بحشی از دستور زبان فارسی	از احمد شفایی
داستان ایرانی «میراث»	از اعظم شریفی

به همراه اشعاری از : مهدی اخوان ثالث ، پروین بامداد، محمود کیانوش
میمنت میرصادقی، نادر نادرپور

و ... گزارشهای ماه

فهرست

صفحه	از	عنوان
۵۶۹	—	جستار
۵۷۴	—	شعر معاصران: اخوان ثالث — بامداد — کیانوش — میمنت میرصادقی — نادر نادرپور
۵۸۲	پرویز نائل خانلری	داستان رستم و سهراب
۵۸۵	محمدعلی جمالزاده	بیست و سه سال از مرگ هدایت می گذرد
۵۹۲	ترجمه قاسم صنعوی	مرگ و رستاخیز رمان نویسی
۶۰۰	« دولتشاهی	ورود ترکان به سرزمین های اسلامی
۶۰۹	« هوشنگ طاهری	سیمون دوبووار — ژان پل سارتر
۶۲۳	« جعفر شمار	ادب فارسی در کشورهای عربی
۶۳۵	« حسن رضوی	پیدایش آلودگی
۶۳۸	احمد شفاپی	جملات مرکب وابسته
۶۴۸	اعظم شریفی	میراث

سخن و خوانندگان

۶۵۸ — ۶۵۹

در جهان دانش و هنر

۶۶۰ — ۶۶۵

نگاهی به مجلات

۶۶۶ — ۶۶۸

پشت شیشه کتابفروشی

۶۶۹ — ۶۷۰

سخن

April-May, 1974

اردیبهشت ماه ۱۳۵۳ دوره بیست و سوم شماره ششم

جستار

نامهای خارجی را در فارسی

چگونه باید تلفظ کرد و چگونه نوشت؟

ارتباط روزافزون کشورها و ملتهای جهان با یکدیگر موجب شده است که گذشته از لغاتی که از زبانی به زبان دیگر نفوذ می کند بسیاری از نامهای خاص، چه کسان و چه جایها، از زبانهای متعدد و متفاوت در هر يك از زبانهای دیگر به کار می رود. این نامها در زبان محل اصلی آنها تلفظی معین دارند. اما هر زبانی دارای دستگاه صوتی خاص خود است و غالباً این دستگاه خصوصیتی دارد که در زبانهای دیگر نیست و به این سبب تلفظ آنها برای ملتهای دیگر دشوار و گاهی نامیسر است. مشکلی که بر این مشکل افزوده می شود این است که گاهی يك اسم از زبان اصلی به چند زبان دیگر می رود

و در هر زبان صورت ملفوظ دیگری می‌یابد. آنگاه اسم واحد در يك زبان از منابع متعدد نقل می‌شود و به این طریق چندین صورت متفاوت پیدا می‌کند که شناختن آنها و دانستن این نکته که همه صورتهای یکی هستند و بر شخص یا مکان واحد اطلاق می‌شوند بسیار دشوار است.

اسامی خاص قدیم که از منبع اصلی یا با يك واسطه - غالباً عربی - به فارسی درمی‌آمد صورت واحدی می‌یافت که همه آن را می‌شناختند و مشکلی ایجاد نمی‌کرد. اسم «الکساندر» یونانی در زبان عربی، به گمان آنکه هجای اول آن همان حرف تعریف «ال» است به صورت اسکندر در آمد و به همین صورت در فارسی رایج شد. اسم شهر Tripolis نیز از یونانی به عربی و از آن به فارسی رسید و صورت واحد «طرابلس» یافت. نام فیلسوف یونانی Aristoteles در عربی به دو صورت «ارسطاطاليس» و «ارسطو» نقل شد و در فارسی بیشتر صورت دوم رواج یافت.

اصطلاحات علمی هم غالباً همین خط را سیر می‌کرد؛ روزگاری بود که کلمات خارجی نخست به زبان عربی نقل می‌شد و پس از استحاله به فارسی درمی‌آمد. این روش مشکلی ایجاد نمی‌کرد. یعنی لفظ خارجی بر حسب قاعده معینی صورت تازه‌ای می‌پذیرفت و این در فارسی و عربی یکسان به کار می‌رفت. اما امروز وضع چنین نیست. زبانهای که اسامی خاصی از آنها ناگزیر باید در فارسی بیاید، اعم از نامهای مردان سیاسی و دانشمندان و ادیبان و شاعران یا جایها، بسیار متعددند. و متصدیان ارتباط جمعی این اسامی را، نه از منبع اصلی بلکه هر يك با واسطه از زبانهای دیگر نقل می‌کنند. به این طریق هرگاه اسمی که در اصل مثلاً به یکی از زبانهای آسیای شرقی بوده است با واسطه از زبانهای انگلیسی یا فرانسوی یا آلمانی یا ایتالیائی به فارسی نقل شود چهار صورت مختلف و متفاوت می‌پذیرد، و خواننده یا شنونده فارسی زبان درمی‌ماند که آیا این صورتهای چهارگانه بر شخص یا جای واحدی دلالت می‌کنند یا بر چهار شخص و چهار محل مختلف.

در

دشوار بود که بدانند این اسم جزیره «سن لوئی» است که میان دوشعبه رود «سن» در مرکز پاریس قرار دارد، و این جزیره به نام یکی از پادشاهان و جنگاوران بزرگ فرانسه خوانده می‌شود، و اگر به آن صورت در زبان فرانسه تلفظ شود نام زنی مقدس یا راهبه خواهد شد نه نام شاهی و پهلوانی.

همین روزها در کتابی که فهرست آثار ابوریحان بیرونی است و تازه از چاپ درآمده است به نام «کاره دواخ» برخوردیم که دریافتن صورت درست آن مدتی اندیشه لازم داشت. این کلمه نام یکی از دانشمندان فرانسوی است که در تاریخ علوم و فلسفه اسلامی صاحب آثار گرانبهایی است و صورت مکتوب آن چنین است: Cara de Vaux و تلفظ درست این نام «کارا دو و» بوده است. و مؤلف فهرست که تنها به زبان انگلیسی آشنا بوده آن را به قیاس کلمات مشابه در آن زبان چنین خوانده است. اما خواننده فارسی زبان از کجا بداند که مراد از این دو تلفظ متفاوت، نام شخص واحدی است. از این قبیل است در همان کتاب و بسیاری نوشته‌های دیگر فارسی صورتهای مختلف «سَخاو» و «زَاخاَو»، یا «مینارسکی» و «مینورسکی» که هر يك از دوجفت، نام دوفرد از دانشمندان خاورشناس است. و همچنین است نام بعضی از رشته‌های علوم امروزی که از زبانهای دیگر نقل می‌شود و صورتهای گوناگون می‌پذیرد. مانند «پسیکولوژی» و «سایکالوجی»، یا «ژئودزی» و «جیودیسی».

یکی می‌گفت، نمی‌دانم به جد یا به مزاح، که یکی از مؤلفان ایرانی در فهرست آثار خود نام دو تألیف را، یکی به صورت «سایکالوجی» و دیگری به شکل «پسیکولوژی» ذکر کرده بود به گمان آنکه این دو کلمه نام دو علم مختلف است.

در زبانهای فرانسوی و انگلیسی اجتماع

برحسب آنکه از انگلیسی یا فرانسوی گرفته باشند، استاسیون یا استیشن تلفظ می کنند. در بعضی از زبانهای دیگر مانند روسی و لهستانی و چکی اجتماع سه صامت نیز در آغاز کلمه ممکن است و این کار را مشکل تر می کند.

اگر این اصل را به یاد داشته باشیم که «زبان وسیله ارتباط افراد يك جامعه است و بنابراین شرط لازم برای ایجاد این ارتباط آن است که همه اهل زبان از لفظ واحد معنی و مفهوم واحدی را ادراك کنند» از آن نتیجه می گیریم که ناچار باید هر اسم خاصی در يك زبان صورت ملفوظ واحدی داشته باشد. این وحدت لفظ را چگونه می توان ایجاد کرد؟

نویسندگان «دائرة المعارف» فارسی که از طرف مؤسسه فرانکلین تألیف و نشر یافته است متعهد بوده اند که طرز تلفظ هر يك از اسامی خاص را در زبان اصلی تحقیق کنند و به خواننده فارسی زبان بیاموزند؛ و برای حصول این مقصود ناگزیر در مقدمه کتاب يك سلسله علامتها را برای انواع اصوات در زبانهای مختلف وضع کرده و درباره هر يك توضیحی داده اند.

این کار اگرچه بی فایده نیست و برای افراد معدودی که اهل تحقیق هستند ممکن است به کاریاید، اما مشکل را حل نمی کند؛ زیرا محال است که بتوانیم این همه انواع اصوات ملفوظ را به عامه فارسی زبانان بیاموزیم و ایشان را مکلف کنیم که هر اسم خاصی را درست آنچنان که اهل زبان اصلی تلفظ می کنند به زبان بیاورند.

برای مثال اسم معروف چرچیل که به خط لاتینی Churchill نوشته می شود هجای اولش در زبان انگلیسی با يك نوع ضمه به اشمام کسره تلفظ می شود و چنین مصوتی در فارسی وجود ندارد. بنابراین فارسی زبانان ناچار اسم این مرد سیاسی را به کسر «چ» ادا می کنند و تغییر تلفظ ایشان محال است.

است تلفظ کنند.

۲- باید آن نوع تلفظ را از یکی از زبانهای بیگانه که با فارسی مشابهت بیشتر داشته باشد و برای فارسی زبانان مأنوس تر باشد اتخاذ کرد.

۳- باید برای «ابدال» کلمات خارجی در زبان فارسی قواعدی جام یافت یا وضع کرد که متناسب با روح این زبان یعنی عادت تلفظ فارسی زبانان باشد. چنانکه سیبویه فارسی، واضع علم نحو در زبان عربی، در کتاب مشهور خود فصلی را با عنوان «باب اطراد الابدال فی الفارسیة» درباره چگونگی تلفظ کلمات فارسی که بعضی از اصوات آنها در عربی وجود نداشته است قواعدی ذکر کرده و راهی نشان داده است.

شاید برای رسیدن به این مقصود پیشنهادهای دیگری هم وجود داشته باشد. ما این مشکل را در اینجا طرح می کنیم و از همه ادیبان و زبان شناسان ایران می خواهیم که درباره این امر اظهار نظر کنند و صفحات مجله سخن برای درج عقاید و نظریات صاحب نظران و علاقه مندان به این مطلب گشوده است.

پ. ن. خ

شعر معاصران*

چو روح باده

چو روح باده، عطری مست در اندیشه دارد دل
که امشب باز از یادت، پری در شیشه دارد دل
به زنجیرم کشید، اما خوش این سودا که عشقم داد
هم از شورِ جنونم شیرها دریشه دارد دل
سیه روزم، مرا هم تاجِ سُرخِی سبز کن بر سر
چه بس شب‌ها که این نجوایِ خون با تیشه دارد دل
من امشب دوزخ اندیشم، حریقِ جنگلِ خویشم،
زمی دوزخ و شی پِیشم، چه خون در شیشه دارد دل؟
چو هر شب سینه دوزختاب دارم، چشم بارانی
چه خواهد، آب یا آتش؟ کدام اندیشه دارد دل؟

خرم شهر - بهمن ۱۳۵۱
مهدی اخوان ثالث
(م. امید)

* از این پس، نام شاعران به ترتیب حروف تهجی خواهد آمد.

رها از تو

اگر از تو هم می‌گذشتم ،
 جهان زیر پایم روان بود .
 وجودم به گلگشت هستی ،
 ازین گل بدان گل ،
 چو زنبور ، نوشان جان بود .

اگر از تو هم می‌گذشتم ،
 چو ماه خرامان آزاد ،
 در آن پهنه بیکرانها ،
 دگر منزلم ، بی نشان بود .
 مرا پرنیان جامه آسمانی ،
 نگین دوزی از اختران بود .
 جمال گل آسمان بود .

ولی ، از تو گر می‌گذشتم ،
 تنی خالی از عشق و تنها
 چو گلدان بی گل ،
 به افسوس ، بازم دهان بود .

رها از تو ، دل‌بند من، كودك من!

روان پریشیده سر‌كشم را

چه دلبستگی با جهان بود؟

جدا از تو، دانم :

غمم بیکران بود ...

تهران - ۱۳۴۵

پروین بامداد

از سر صخره یا سخره

دیدى که گوزن، از سر صخره ،
یا از سر سخره ، خود ندانم من ،
تن را چو کبوترى به زیر افکند.
او راه گریز داشت تا مأمن،
اما همه خشم شد، درنگی کرد،
خود را ، چو نداشت حربه، سنگی کرد ،
و آنگاه به سوی شرزه شیر افکند.

اکنون چه بخوانمش ، که آن باشد؟
زیرا که گوزن عاقلی می گفت :
« او هول حیات از ضمیر افکند. »
این معنی اگر بر او روان باشد ،
من باز شکسته سر به خود گویم :
« افکند ، ولی چه دلپذیر افکند. »
اینش شب غفلت مرا آشفست ،
زیرا که غرور شیر را در زیر
بر لاشه هول خود حقیر افکند.

ستاره‌های بیدار

شب می‌گذرد،

ستاره بیدار

لبخند زنان به خویش می‌گوید :

«تا بود، امید صبح با ما بود؛

اینك نفس بلند صبح پاك

ارزانی آن كسان كه می‌آیندا»

شب می‌گذرد،

ستاره بیدار

لبخندش را به اشك شوقی گرم

می‌شوید ؛

شب می‌گذرد،

خروس می‌خواند؛

باغ از نفس بهار سرشار است؛

این قطره شب‌نم است برگلها

یا اشك ستاره‌های بیدار است ؟

عریضه

به : دکتر محمد حسین مصطفوی

آه ای بلیغ سبز،
ای سهلِ ممتنع!
ای سوره نگاشته بر پر نیاں شب،
ای آیه نوشته به لوح سحر گهان!
ای چامه سروده به مدح چهار فصل،
ای دفتر گشوده بر اوصاف آسمان!
ای بر حروف موج تو، هر مرغ، نقطه ای
ای از پیام ابر تو، هر قطره، آیتی!
ای از غم غیاب و حدیث حضور تو
هر لحظه بر صحیفه ساحل، حکایتی!

ای سبز، ای فصیح!
ای مطلع بلند تغزل،
ای معنی عمیق حماسه!
ای زادگاه واژه خورشید،
ای تکیه گاه قافیه ماه!
ای آیت رسایی و شیوایی بیان!

ای بحر با دو معنی و یک صورت ،
 ای محمِلِ تبانی الفاظ !
 ای مجلسِ سماعِ معانی !
 ای مفصلِ گسستن و پیوستن کلام ،
 ای معنی شکستن اوزان !
 ای جمله دراز درخشان
 - (گنجیده در میان هلالین شرق و غرب) -
 ای حرفِ ربطِ جنگلِ پاکوه و آسمان !

ای شهر واژگونه آفاق ،
 - با آن کتیبه های نگونسار
 با آن کتیبه های پر از شوکت و شکست -
 پوشیده از خطوط و نقوش ستارگان !
 ای آسمان سبز معلق ،
 ای هم توطاقِ بستان، هم باغِ باستان !

ای شعر، ای عصاره جوشان
 - سیال تر ز شیرۀ جادویی حیات
 در ریشه درخت -
 در من، طنین بانگِ تَرَت را فرو فکن !
 ای شیر، ای نجیب خروشان

- افشانده یال در تـو زش بادهای سخت -

جسم مرا فروکش، روح مرا بنوش!

نای مرا به دندان، بخراش و برخروش!

زنـجیر انقیاد مرا از زمین بکن

وین زورق وجود هراسنده مرا

بر صخره طلایی خورشید در شکن

ای پستی ای بلندی، ای خوف، ای خطر!

ای سبز، ای خزر!

تهران - اول اردی بهشت ماه ۱۳۵۳

نادر نادرپور

« داستان رستم و سهراب »

-۴-

درباره نسخه جدید داستان رستم و سهراب که در « بنیاد شاهنامه فردوسی » به کوشش استاد مجتبی مینوی فراهم و چاپ شده است نکته‌های دیگری به نظر رسید که به عنوان ذیل بر مقالات سابق اینک درج می‌شود :

بیت ۳۷۹: بدر شد به خشم اندر آمد به رخش منم گفت شیر اوژن تاج بخش
درباره کلمه « شیر اوژن » توضیح داده‌اند که « به معنی شیرافکن است. اوژن و افکن هر دو از يك ریشه و اصل‌اند » و به فرهنگ عبدالقادر استناد کرده‌اند (صفحه ۱۱۶) و یادآوری دکتر احمد تفضلی را نیز آورده‌اند که « در پهلوی فعل « اوژدن » به معنی کشتن است » (صفحه ۱۸۶) . اما « اوژن » و « افکن » از يك ریشه نیستند. افکندن و فگندن و اوگندن از ریشه کن $\sqrt{kan}$ می‌آید با پیشوند فعلی -abi ؛ ولی کلمه « اوژن » ریشه اش $\sqrt{jan}$ است که با پیشوند -awa ترکیب شده و معنی کشتن می‌دهد . بنا بر این دو کلمه از دو ریشه متفاوت هستند .

بیت ۴۳۵: چو آزرده گشتی توای پیلتن پشیمان شدم ، خاکم اندر دهن
در ذیل صفحه توضیح داده‌اند که « بعید است فردوسی از قول کیکاووس « خاکم اندر دهن » ساخته باشد و چون در بعضی از نسخه‌های اساس این بیت نبوده و مضمون آن در ترجمه بنداری هم نیامده احتمال داده‌اند که الحاقی باشد .

گمان من این است که این عبارت یادآوری از آداب و رسوم بسیار کهن است که از روزگاری دراز متروک و فراموش شده و تنها در زبان اثری از آن مانده است .

در ذهن فارسی‌زبانان امروز عبارت «خاک دردهن» مفهومی بسیار نزدیک به «خاک بر سر» دارد و باقیاس به این عبارت اخیر از آن معنی تحقیر آمیز یا مبتدلی ادراک می‌کنند ، و به این سبب است که آن را مناسب شأن کیکاووس نمی‌شمارند ؛ و شاید همین نکته موجب شده است که در بسیاری از نسخه‌ها بیتی را که متضمن این عبارت است از شاهنامه حذف کنند و بنداری هم یا به سبب آنکه در نسخه مرجع او نبوده ، یا به آن علت که مفهوم آنرا درست دریافته در ترجمه شاهنامه نیاورد .

اما در همین شاهنامه لااقل دوجا ذکر این رسم و آئین که نشانه پشیمانی و بازگشت از عقیده یا عمل سابق بوده آمده است . نخستین بار در داستان کیخسرو است آنجا که می‌خواهد از سلطنت کناره‌گیری کند و لهراسب را به جانشینی خود بگمارد . زال با این انتصاب سخت مخالفت می‌کند و می‌گوید :

نژادش ندانم، ندیدم هنر بدین گونه نشینده‌ام تاجور
کیخسرو توضیح می‌دهد که لهراسب از تخمه هوشنگ است و هنرهای بسیار دارد و تأکید می‌کند که بزرگان ایران او را به شاهی پذیرند . زال فرمان کیخسرو را می‌پذیرد :

چو بشنید زال این سخنهاي پاک بیازید و انگشت برزد به خاک
بیالود لب را به خاک سیاه به آواز لهراسب را خواند شاه
بعدها در داستان ر

ظاهراً این رسم که نمی‌دانم اصل و مبنای آن چیست از دیرباز متروک شده و تنها اصطلاح آن در فارسی مانده بوده است، چنانکه در رباعی مجعول منسوب به خیام آمده :

من می‌خورم و تومی کنی بدمستی خاکم به دهن مگر تو مستی ریی
و در این بیت حافظ :

ز شرم آن که به روی تو نسبتش کردم سمن به دست صبا خاک در دهان انداخت
با این توضیح جای شگفتی نیست اگر کیکاووس عبارت «خاکم اندر دهن» را به کار برده باشد، یعنی فردوسی، یا نویسندگان متونی که مأخذ فردوسی بوده است چنین اصطلاحی را از زبان کیکاووس آورده باشند، زیرا که این عبارت در مأخذ اصلی اشاره به رسم و عادت بی‌بهره و بعدهاست که به سبب فراموش شدن آن رسم، مفهومی نامناسب با شأن بزرگان یافته است.

پرویز ناتل خانلری

بطوریکه در مقدمه بر این دوازده نامه از طرف اداره مجله «سخن» تذکر داده شده است:

«در این نامه‌ها طرز تفکر خاص صادق هدایت و بدبینی شدید و خستگی اواز زندگی و حساسیت فوق‌العاده او آشکار است... و ضمناً با همه نومییدی و بدبینی که در سراسر نامه‌ها دیده می‌شود لحن مزاح و طنز و لطیفه‌گوئی که از خصوصیات صادق هدایت بود در اغلب آن نامه‌ها ظاهر است.»

راقم این سطور سابقاً در یکی از مقالاتم درباره مرگ هدایت در همین مجله «سخن» با خود عهد کرده بودم که دیگر تجدید مطلع ننمایم و چیزی در باره وفات او ننویسم ولی در ضمن مطالعه این یازده نامه باز صدای هدایت بگوشم رسید و لیخندهای بسیار ساده و شیرینش در مقابل نظرم مجسم می‌گردید و به فکر افتادم که باز پاره‌ای از مطالب بعضی از این نامه‌ها را برای هموطنان در اینجا بیاورم:

از نامه اول (بدون تاریخ):

«... خواستم تاریخ بگذارم دیدم تاریخ نمی‌دانم، نه تاریخ میهنی و نه خاج پرستی. معروف است که آدم خوشبخت ساعت را نمی‌داند یا ندارد و از اینقرار ما از خوشبخت هم خوشبخت‌تر شده‌ایم.»

«همه چیز خراب اندر خراب است... زندگی، هوا، کشتن وقت، همه چیز و هیچ معلوم نیست چه خواهد شد.»

«تصمیم گرفته‌ام همه را با خود کارد و پنیر بکنم.»

از نامه دوم: ۵ اوت ۱۹۴۸:

«دوباره هوا گرم شده... بر پدرش لعنت... آدم رغبت نمی کند
از خانه پایش را بیرون بگذارد».

«جای شما خالی، جسته جسته ما هم داریم موسیقی مذهبی پیدا
می کنیم. متأسفانه چند روز پیش در اتوبوس گیر کرده بودم و تکه ای
از آن را شنیدم که آخوندی بد صدا آیات قرآن را به آهنگ ابوعطا
می خواند باز هم به ترقیات روز افزون ما شك بیاورید»

«دیروز در خانه دکتر رضوی از ترس رادیو میهنی مقداری
به مرغان هندی گوش دادم ولدت بردم، مثل يك پیام آزادی بود. در
جهنم مارهایی هست که آدم پناه به اژدها می برد».

از نامه سوم: ۱۸ ژوئیه ۱۹۴۸:

«جای شما خالی: امروز اطاقم ۳۷ درجه است، درجه يك
بدن سالم. اما خودم مثل ماهی روی خاك افتاده پرپر می زنم. آنوقت
توی این هوا چه می شود کرد. زمستان هم مثل... حلاجها می لرزم
این برنامه ایست که میهن عزیز برای ما تهیه کرده... من تمام روز
را در خانه هستم و وقت را یکجوری می گذرانم. حالت محکومیتی
است...»

از نامه چهارم: ۳ اکتوبر ۱۹۴۸:

«مدتی ناخوش بودم، باز پا شدم و راه افتادم. بادنجان
بد آفت ندارد».

نتوانستم جایتان را خالی کنم. گویا خودتان هم به این امر راضی نبودید. الان در دفتر ادارهٔ محترم مشغول قلم فرسایی هستم.»

«پائیز به شکل کثیفی اظهار لحنیه کرده، خشک و سرد و کثیف. آب دماغم راه افتاده ... روزها و شبها مثل کلیشه‌هایی که قبلاً تهیه شده باشد می‌گذرد، بسیار کند، بسیار احمقانه.»

از نامه هشتم: ۲۴ اوت ۱۹۴۹

«هفته گذشته پنج روز به قصد سیرو گردش از بندر پهلوی به اردبیل و تبریز رفتم... با اسهال رقیقی حرکت کردم و با اسهال شدیدتری برگشتم، هنوز هم دست از سرمان برنداشته است.»

«... این موجود بر ما مگوزید قبل از اینکه به فرنگ برود ظاهراً جوانکی بود سری براه و پائی براه... اما حالا چیز غریبی از آب درآمده. اخیراً کاغذی برایم نوشت که خواندنی است. یعنی چند ورق را از شعر سفید سیاه کرده، کسی که گویا هیچ اطلاع کافی از زبان فارسی و فرانسه نداشت حالا با چیره دستی قابل توجهی به مصداق آیه شریفه «هنر نزد ایرانیان است و بس» به هر دو زبان مزخرف بهم بافته ... و از قرار معلوم تمام عوارض جنون و یا ژنی از ناحیه اش هویدا گردیده ... از این بعد پشت دستم را داغ کردم که دزد به دستش نسپارم که به دوستاق خانه ببرد ... برای خدمت به ادبیات و جامعه و حتی نویسنده تسخیر تمدن اروپائی هم شده گمان می

از نامه دهم: ۳ ژوئن ۱۹۵۰:

«لابد می‌دانید که نوشتن کاغذ برایم کار عجیب و مشکلی شده است بطوری که وقتی کاغذ تمام شد از خود می‌پرسم چطور از عهدۀ این کار بر آمده‌ام.»

«وضع خودم هیچ تعریفی ندارد. نوشتن هم نمی‌ارزد. چندی است که با ناخوشیهای جور واجور کلنجار می‌روم. عجالاً مبتلا به اسهالم تا بعد چه شود.»

از نامه یازدهم: ۲۲ ژوئیه ۱۹۵۰:

«هوای تهران بسیار گرم و کثیف و خفقان آورنده است. غیر تسلیم و رضا هم گویا چاره دیگری نیست. اتفاقات ارضی و سماوی هم که اینجا رخ می‌دهد مناسب با محیط می‌باشد. همه‌اش احمقانه و پست و وقیح است. حتی نخنده هم ندارد.»

«راجع به مسافرت حقیر... اصولاً با مسافرت اگرچه بتوسط ملك نقاله هم باشد موافقم.»

از نامه دوازدهم: ۲۷ اوت ۱۹۵۰

«... باز هم پرت و پلا شروع شد. باید مواظب خودم باشم. اما از طرف دیگر مثل این است که با همین پرت و پلاهاست که در قید حیاتم. اگر قرار بشود که این راهم از دستان بگیرند دیگر حسابمان با کرام الکاتبین است... مشغول قتل عام روزها هستم.

دیگر این جانور «تراکه»^۱ شده و حسابی از پا در آمده و فقط مقداری «رفلکس»^۲ بطور احمقانه کار خودشان را انجام می دهند. گناهان هم این بوده که زیادی به زندگی ادامه داده ایم و جای دیگران را تنگ کرده ایم. همین گفتیم که باید جلو پرت و پلاهای خودم را بگیرم.

در این قطعه اخیر این عبارت: «گناهان هم این بود که زیادی به زندگی ادامه داده ایم» بسیار قابل توجه است و آیا نمی توان راز و رمز سرانجام هدایت را در همین چند کلمه بدست آورد.

هدایت در ضمن نامه دهم خود (۳ ژوئن ۱۹۵۰) برسم شکوه از هموطنان چنین اظهار نظر کرده است:

«ایرانی متخصص عزاداری است، بزنده اهمیت نمی دهد و بعد از مرگ همیشه خود را قدردان و وظیفه شناس معرفی می کند».

ما همه می دانیم که این صفت اختصاص به ایران و ایرانیان ندارد و در همه جا و تا دنیا بوده و هست قاعده ایست جاری و ساری، خدا را شکر که هدایت چنین دنیا و مردمی را بدرد گفت و رفت که گرچه هنوز رویهمرفته جوان بود ولی روزی کاری را که داشت انجام داده بود و آنچه را (یا تقریباً) آنچه را در مغزو دل داشت بر زبان قلم جاری ساخته بود و در واقع آرد فکرش را بیخته و می توانست الکر را به دیوار بقایا و یزد و به خاطر جمعی هر چه تمام تر برود و مطمئن باشد که اثری را که گفته باید داشته باشد خواهد داشت و ما نیز از این لحاظ باید او را زنده و زنده واقعی بشمار بیاوریم.

هدایت در روی جلد داستان بسیار ممتاز خود «حاجی آقا» (چاپ اول)

که هنوز ۲۳ سال بیشتر از رحلت او نگذشته است و به چه اندازه هموطنانش قدر او را شناخته و می‌شناسند و چه از طرف مردم و ملت و حتی از جانب دولت در تعظیم و تجلیل او ابداً مضایقه ندارند و چه مقدار مقاله و رساله و کتابهای تحقیقی یا ارزش به زبان فارسی و زبانهای دیگر انتشار یافته است خاطر افسرده و غم‌دیده‌اش تسلامی یافت و ضمناً تصدیق می‌نمود (شاید) که این کلام «تلك آثارنا» و سخنان دیگری از این قبیل هم گاهی کاملاً بی‌حقیقت و بی‌معنی نیست.

وانگهی نباید از مد نظر دور داشت که «فراموشی» برای انسان و حیوان از جمله نعمتها و موهبتهای بسیارگران قدر آسمانی است و اگر اولاد آدم دارای این امکان غیبی نبود در قبال ناکامیها و مصیبت‌ها و تلخیها و مظالم و جور و جفا و غداریهای گوناگون وجود هستی یکباره از نیروی مقاومت و تحمل محروم و بیچاره می‌ماند و همچنانکه در حق عقر ب (راست یا دروغ) بگویند چون خود را در میان دایره سوزان حوادث زندانی و ره بسته می‌دید ناچار می‌شد که بدست خود اسباب نیستی و اعدام خود را فراهم سازد. خدا را شکر که مرگ دواى بسیاری از دردهای بی‌درمان است و آدم بیچاره که سرنوشتش را با مرکب سیاه فنا و انهدام نوشته‌اند و به قول جامی باید بدانیم.

که آخر اجل تیغ خواهد کشید
بناخواست این رشته خواهد برید

و عطار هم فرموده است:

مرك و رستاخیز رمان نویس ...

این نوشته کوتاه آستوریاس، هرچند به تنهایی هم خالی از لطف نیست، بیشتر برای کسانی جالب خواهد بود که کتاب «آقای رئیس جمهور» اثر همین نویسنده را که به خامه استاد ارجمندم سرکارخانم دکتر زهرا خانلری ترجمه شده است خوانده باشند.

آن بار رمان نویس مرده بود. آری، او مرده بود. او در نقطه‌ای چنان دور افتاده از هر داد و ستد انسانی فاقد هستی شده بود که هیچ کس نیامده بود تا او را دفن کند، هیچ کس. هیچ موجود بشری. هیچ آدمیزادی. دیگران به زودی به پیکر او می پرداختند. اما نه حیواناتی که از اجساد تغذیه می کنند، نه پرندگان سیاه یا پستانداران دوستدار اجساد، نه آنهایی که در تشییع جنازه حاضر خدمتند. در نیمه‌های صبحی که رمان نویس مرده بود، آن گاه که هیچ کس نبود، نه خویشاوندان، نه دوستان، نه آشنایان، تا از میهمانان پذیرایی کنند، مردی میان قد، با سیل سفید بسیار جویده شده، به قاعده سوکوار، آشکار شد. هنگامی که شنید رمان نویس از فراسوی گور می پرسد: «کیست؟» او پاسخ داد: «آقای رئیس جمهور...»

او به این گونه حرف زد و سپس با قدم‌های کوتاه پیش رفت: کلاه سیاه، سیاه چون لباسش، کفش‌هایش، دستکش‌هایش، کراواتش، و پوشتی که از نزدیکی برگردان کنش بیرون می زده سپس، بی حرکت، با شکوه، کلاه سیاه در دست‌های سیاه دستکش دار که روی پیراهن سفید بی نقص او و نیز روی قسمتی

از جلیقه‌اش - آن‌هم سیاه - قرار گرفته بود پرسید:
- دیگران آمده‌اند؟...

آنها اندك اندك می‌رسیدند. «عروسك» پوشیده از كف آخرین حمله صرغش؛ «مگس»، بدون پاهایش؛ «پانتاوثوئكا» فریاد می‌زد: «زننده باد فرانسه!» و زن لال و کرا بستن. او گریه می‌کرد، اما نه بر مرگ رمان نویس، بل زاری‌اش از آن بود که رمان نویس او را برای همیشه با کودکی در شکم رها کرده است، زیرا رمان نویس در هیچ يك از صفحات کتابش ماجرای تولد این كودك را تعریف نمی‌کند.

آقای رئیس جمهور، با قدرت، قاطع، توضیح داد:
- در نبود موجودات بشری که به گرفتاری روزمره خود می‌پردازند، ما آمده‌ایم.

و ضمن آن که سرطاسش را به نحوی خفیف تکان می‌داد گفت:
- برما، تخیلات، کودکان فانتزی تو، که کاملاً هم چنین نیستیم، زیرا راستش از واقعیت بیرون کشیده شده‌ایم (رو به رمان نویس تکرار کرد) برما است که ترا دفن کنیم.

لحظه‌ای ساکت ماند و سپس پرسید:

- چه کسی می‌خواهد مرثیه بخواند؟

«زبان‌گاو» جواب داد:

- من، اما قبلاً باید دکتر «بارینو

ژنرال کجاست؟ آیا طی قرون و قرون آنچه در این زندان و در آن لحظه رویداده همیشه در گوشم طنین خواهد انداخت؟ مأموران پلیس کمتر از این بیرحم بودند! من این را می گویم. من، فدینا باسکز، زنی از مردم... مأمورین پلیس کمتر از این بیرحم بودند! آنها مأمور شده بودند که مرا شکنجه کنند و هنگامی که بچه کوچکم از گرسنگی می مرد از من می پرسیدند و باز می پرسیدند، ژنرال کجا است؟» تا لحظه ای که بیهوش شدم. اما این امر می توانست به خودی خود به واقعیتی مبدل شود و در نتیجه بعداً دیگر وجود نداشته باشد. در حالی که اکنون، درمان، این امر، خصوصیتی دائمی و پایان ناپذیر به خود گرفته است.

صدای پای «کامیلا» و «فرشته رو» وجود ندارد، از بس که آنها روی نوک پا وارد اتاق می شوند. هردو، به زحمت به سوی محلی که رمان نویس آنجا خفته رو می گردانند. به نظر آنها ناشایست می رسد که این زمان در مورد امری به او اعتراض کنند که به هنگام زنده بودنش اعتراض نکرده اند. موضوع مرگ هر یک از این دو، مرگ «کامیلا» بی آن که بداند آیا «فرشته رو» او را ترک کرده، و مرگ «فرشته رو» در عین بی خبری از این که آیا «کامیلا» اجازه داده است که «آقای رئیس جمهور» اغواش کند...

یکی از دور از حقیقت ترین پدیده ها، ماجرای کسانی است که می میرند و دوباره زنده می شوند. اما این امر، بالاخره آن قدرها دور از واقعیت نیست، زیرا مردم هر لحظه در روزنامه ها می خوانند که این کار صورت گرفته است. خوشبختانه در مورد رمان نویس، فقط موضوع بی حسی مطرح بود. او در میان شخصیت هایش چشم گشود و گفت:

— من همه چیز را شنیدم، و به زندگی برمی گردم تا همه چیز

— حیوان!

رمان نویس، سر تا پا، در برابر آقای رئیس جمهور به لرزه درآمد و او باردیگر گفت:

حیوان!

فقط با شنیدن فریاد دوم بود که رمان نویس متوجه شد که دیکتاتور منشی خود را صدا می‌کند، همان مرد نزدیک بین را که پوستی چون موش نرم داشت و دوات‌ها را روی کاغذهای امضاء شده واژگون می‌کرد.

— حیوان، به این آقا یاد بدهید که به هیچ عذری من اجازه نمی‌دهم او در برابرم بگوید که شخصیت‌های رمان «آقای رئیس جمهور» به «آقای رئیس جمهور» تعلق ندارند و شخصیت‌های ابداعی او هستند. این چه داستانی است؟ خیلی قشنگ است! من، فرد واقعی، خالف واقعی که بدون او این شخصیت‌ها وجود نداشتند، من، رمان نویس واقعی - چون هر نوع دیکتاتوری همواره رمانی است - از هر چه که به من تعلق دارد عاری می‌شوم...

رمان نویس جرأت کرد بگوید:

— از نظر تاریخی به شما تعلق دارد...

این صدای پراقتدار فریاد زد:

— این رمان از آن کیست؟ از آن کی؟ من، مگر من «آقای رئیس جمهور» نیستم؟ خیال می‌کنم لحظه آن فرارسیده که مقاصد روشن شوند (تأکید کرد) م - قا - صدی که در رمان روشن نیستند مثلاً: موقعی که صحبت از فرار ژ

من دررمانم «آقای رئیس جمهور» را از دنیای خودش عاری کرده‌ام یا این که از این دنیا، فقط قسمت تاریخی‌اش «به آقای رئیس جمهور» تعلق دارد، و این فرق می‌کند. اگر ما بگوئیم که «آقای رئیس جمهور» و کسانی که در آن دوران زندگی کرده‌اند، زمان خود را داشته‌اند، از تاریخ حرف زده‌ایم، اما اگر رها از قید این زمان، این موجودات را به قلمرو تخیل منتقل کنیم، از زمان حرف زده‌ایم.

— از زمان تاریخی...

— نه. رمان تاریخی بر اساس وقایعی نوشته شده که رمان‌نویس آنها را با خواندن یا شنیدن شناخته است. درمورد آنچه به این رمان، رمان من، مربوط می‌شود، من ماجرایش را، زمان تاریخی‌اش را، آنچه که استنساخ آن را در قلمرو تخیل بدون گذشته و زنده بر من مجاز کرده، پشت سر گذاشته‌ام؛ شخصیت‌های «آقای رئیس جمهور» افرادی نیستند که زندگی کرده باشند، بل افرادی هستند که مشغول زندگی‌اند.

«مگس»، آویخته از يك طناب و در زیر شکنجه، فریاد زد:

— و همین کار که من پیوسته در این جا فریاد بزنم: این «عروسك» است! «عروسك» است! «عروسك» است! و حقیقت هم همین است، کاری هولناك، بی‌رحمانه و تحمل‌ناپذیر است.
قاضی نظامی با قدرت تأکید کرد:

اما حقیقت رسمی همین است! مطمئناً ما می‌دانستیم که مقصر همین آدم بدون تعادل است، اما حقیقت رسمی مغایر آن بود. آنچه رسمیت یافته این است که «پارانس سون ریته» به دست ژنرال «اوسیوکانالس» و «آبل کارباخال

«فرشته رو» بازادامه داد:

– من می‌خواهم نکته‌ای را روشن کنم: «آقای رئیس جمهور» ازدواج من با «کامیلا» را همچون عملی ناشی از ضعف عقلی تلقی کرده است...
«آقای رئیس جمهور» میان حرف او دوید:

– هر مردی در لحظه‌ای که ازدواج می‌کند دچار ضعف عقلی است. اما آنچه خیلی روشن نیست موضوع مرگ ژنرال «کانالس» است. آیا او بر اثر مسمومیت مرده؟ آیا شربتی کشنده خورده؟ آیا افعی شروری او را گزیده؟ در زمان گفته شده که او «کانالس» از آن رومرده که در روزنامه خوانده است که من، بزرگترین دشمنش، مجلس عروسی دخترش را اداره کرده‌ام: این قسمتی از حقیقت است. «کانالس» را نسخه‌ای از روزنامه‌ای مسموم کرده که مخصوص او با مرکبی مخصوص تهیه شده بود که مانند برق کشنده بود.

زمان نویس که دچار غیظ شده بود فریاد زد:

– دروغ است! مطلقاً دروغ است! ...

صدای «آقای رئیس جمهور» غرید:

– بی‌شرم!

صدای زمان نویس به فریاد برخاست:

– ببخشید! اما چرا قلمرو فانتزی را اشغال می‌کنید؟ به همین که امور واقعی را خلق کرده‌اید و خالق این دنیا، این جهان فساد و جنایت هستید اکتفا کنید.
«آقای رئیس جمهور» ضمن

— جنایت کامل؟

— این لازم نیست و سوگلی من هم این را خوب می‌داند. این لازم نیست. هر جنایتی در دوران دیکتاتوری کامل است.

قاضی نظامی گفت:

— اما این رمان نویس را باید به خاک سپرد، ما برای همین است که به این جا آمده ایم...

«کامیلا» تضرع کنان گفت:

— آقای رئیس جمهور، او زنده است.

— خوب! او را زنده زنده با خودمان دفن می‌کنیم. زیرا کارچنین است. همان طور که نزد اقوام قدیمی، فرمانروا را با اطرافیان آنها خاک می‌کردند، من هم کاری می‌کنم که در خاطره مردم، با رمان نویس و شخصیت‌هایش دفن شوم. ما او، به‌طور زنده، در زمان، در خارج از زمان، که زمان تخیل است، زنده زنده دفن می‌شویم.

«فرشته‌رو» خاطر نشان کرد:

— آقای رئیس جمهور، اکنون شخصیت‌های دیگری می‌آیند، و بهتر است که ما خارج شویم، زیرا جمعیت برای قلبهای حساس خوب نیست...
رمان نویس قدمی به جلو برداشت و گفت:

— می‌توانم سؤالی بکنم؟

«آقای رئیس

می گوئید: «هیچ کس چیزی ندید، اما ازیکی از پنجره‌های کاخ اسقف، چشمان قدیسی به مرد بینوا کمک می کرد که خوب بمیرد، و در لحظه‌ای که پیکرش روی پله‌ها می غلتید، دستی با انگشتی از لعل گناهِش را بر او می بخشید و درهای قلمرو خدایی را بر او می گشود». آقای رمان نویس، این جا فانتزی شما کم آمده. چرا تعریف نکرده‌اید این قدیس که گناهان «عروسک» را بر او می بخشید چگونه «اسقف» شده بود؟ شما نیازی به تخیل در این باره نداشتید. من با این اختلاف که دیگران بین امر واقعی و خیالی قائل شده‌اند موافق نیستم. چرا نگفته بودید که این مرد و کیلی برجسته بود که دفاع از دارائی يك جامعه مذهبی به او سپرده شده بود؟ و کلای دیگر از بیم خشم کسی که حکومت می کرد نخواستند این دفاع را به عهده بگیرند. آن وقت ارباب، با آگاهی برای این که این وکیل آن را به عهده خواهد گرفت ردایی به تن او کرد و ناگزیرش کرد که میدان اصلی را جارو کند. و در این سرگذشت تأثیری احساساتی وجود داشت. این وکیل که بعد اسقف شد، هیچ گاه ردای اسقفی را از تن بیرون نیاورد، قولی را که به نامزدش داده بود پس گرفت - چون روز بعد قرار بسود ازدواج کند وارد کلیسا شد.

و پس از لحظه‌ای بسیار کوتاه، «آقای رئیس جمهور» که آماده می شد با موکب قربانیان و مأموران خود برود، سرگرداند و گفت:

— ما که این داستان را می دانیم، وقتی می خواهیم که او بی آنکه کسی او را ببیند؛ در همان میدانی که آن را جارو کرده بود، در ردای اسقفی، گناهان «عروسک» را می بخشید، هیجان مضاعفی احساس می کنیم.

و این جاقصه دوگانه رمان نویس و «آقای رئیس جمهور» به پایان می رسد.

ورود ترکان به سرزمینهای اسلامی

به قلم باسورث^۱

ضمن بررسی سهم ترکان در این دوره متغیر از تاریخ اسلامی (۳۳۹-۵۲۵ هجری قمری) باید دو مرحله عمده را که حد فاصل میان آنها تقریباً در دهه‌های اول قرن پنجم واقع می‌شود مورد بررسی قرار دهیم. شایسته است که شرق‌شناسان به همان اندازه که تاریخ‌نویسان اروپائی به موضوعی مانند «بحران قرن هفدهم» توجه دارند این دوره را مورد بررسی قرار دهند.

مرحله اول با سرایت تدریجی عناصر ترك نژاد به داخل مرزهای شمال شرقی سرزمینهای اسلامی، یعنی منطقه گزرگان و دهستان تا جنوب شرقی دریای خزر و خوارزم و ماوراءالنهر و احتمالاً شرق افغانستان، آغاز می‌شود. این مرحله مدتها به طول انجامید، و شاید هم در بعضی موارد به دشواری مشهود بود. در باره هیچیک از مراحل آن، مدارك زیادی در دست نداریم. باید به خاطر داشته باشیم که در زمان یونانیان باستان و اخلاف آنها در دوره‌های هلنیستی و سلوکی جلگه‌های اروپا و آسیا مسکن اقوامی بود مانند سکاها و ماساژتها و ایسدونها^۲ و آریماسپها^۳ و اهالی سارماتی، که به نظر می‌آید بیشتر آنها اصلاً هند و اروپائی بودند؛ در صورتی که تا آغاز دوره اسلامی سرزمینهای واقع در آن سوی مساکن گوتها در ساحل شمالی دریای سیاه، و سرزمینهای واقع در آن سوی خوارزم

1— Bosworth.

2— Issedones.

3— Arimaspes .

ایران و همچنین ماوراءالنهر و فرغانه تا آنجا که می‌توانیم بگوئیم به طوایف بیابانگرد ترك داده شده بود. خاطره روزگار پیشین در شاهنامه که حماسه ملی ایران به‌شمار می‌رود حفظ شده است. کوالکسی،^۱ یکی از دانشمندان انگشت شماری که از لحاظ تاریخی با دیده انتقادی به شاهنامه نگریسته است، عقیده دارد که تورانیان دوره قهرمانی را به آسانی نمی‌توان با ترکان یکی دانست، و حال آنکه این امر در روزگار فردوسی به منزله نتیجه‌ای طبیعی به‌شمار می‌آمد. ایرانیان باستان احتمالاً تماسی با ترکان نداشتند؛ یا اگر داشتند اندک بود. البته تورانیان مورد نظر فردوسی واقعاً طوایف بیابانگرد هند و اروپایی مانند ماساژتها و هپتالیان (هیاطله) بودند که در جلگه‌های آسیا و اروپا سکونت داشتند. هپتالیان در قرن اول اسلامی هنوز قدرتی داشتند و به شاهزادگان سغدی ماوراءالنهر کمک می‌رساندند و در برابر پیشرفت عربها در شمال و مشرق افغانستان پایداری می‌کردند. بدین ترتیب، همان‌گونه که کوالکسی خاطره نشان ساخته است، ترك شناسی که می‌خواهد اطلاعاتی از شاهنامه در باره آغاز فرهنگ ترکان به‌دست‌آورد قطعاً مأیوس خواهد شد.

اما روشن است که در سه قرن اول اسلامی گروهی از ترکان در مرزهای اراضی ایران در ماوراءالنهر و خوارزم سکونت داشتند و آنهم شاید بتوان گفت مرحله‌ای از همزیستی بود که در طول این مرزها میان اقتصاد کشاورزی ثابت و اقتصاد چوپانی بدوی وجود داشت. حدود این نفوذ مسالمت‌آمیز تا اندازه‌ای مورد بحث بوده است. بعضی از تاریخ‌نویسان ترك تصور می‌کنند که در آن قسمت از جهان عده‌ای از ترکان درهمه‌جا در کمین بوده‌اند. کوششهایی به‌عمل آمده است که ابومسلم را ترك معرفی کنند و خدمت عظیم بعدی او را به‌عنوان اقدام يك قهرمان ملی ترك نشان دهند؛ چنانکه خانم ایرن ملیکوف به‌خوبی این

هر غلامی داشتن جواز مخصوص لازم بود. بیشتر بردگانی که بدین ترتیب از طرف سامانیان مورد بررسی قرار می گرفتند در وهله اول به شهرهایی مانند چاچ و استیجاب که در پشت مرز قرار داشت برده می شدند. در این شهرها بازارهایی دائمی که تجار برده به آنجا رفت و آمد می کردند وجود داشت. بعضی از بردگان در نتیجه حملاتی که سامانیان به جلگه ها می کردند به عنوان اسیران جنگی آورده می شدند. چنانکه اسماعیل بن احمد در سال ۲۸۰ هجری چنین حمله ای کرد و تا اردوگاه خان قرلق در تلس^۱ پیش رفت و تعداد زیادی از مردم آنجا را به اسارت برد و چارپایان فراوانی به غنیمت گرفت. ولی این گونه حملات به طور استثنا صورت می گرفت، و احتمالاً بردگان را ترکان دیگر شاید پس از اسیر کردن آنها در طی جنگ با سایر طوایف با خود می آوردند. این نکته در مورد سبکتگین پدر محمود غزنوی صدق می کند که بر طبق «پند نامه» یا وصیت نامه خود او به دست طایفه بخشی گرفتار آمده و به عنوان برده در شهر چاچ فروخته شده بود.

البته ماوراءالنهر و آسیای مرکزی تنها معابری نبودند که از طریق آنها بردگان را به داخل قلمرو خلافت می آوردند. سرزمینهای ترکان و مسلمانان نیز در جلگه های دهستان تا جنوب شرقی دریای خزر در کنار یکدیگر قرار داشتند، و در اینجا بود که لااقل از روزگار ساسانیان به بعد برج و باروهایی جهت دفاع برپا شده بود. در دوره امویان، سخن از يك فرمانروای محلی دهستان به نام صول یا صولتگین به میان می آید که از نژاد ترك بود ولی فرهنگ ایرانی داشت (بشار تولد صول را با چور^۲ که لقب ترکی اورخون^۳ است یکی می داند). اعقاب او در دوره فرهنگی

مولای خود نشان دهند. خلیفه معتصم می‌پنداشت که چنین خدمتگزاران باوفائی به صورت غلامان ترك خود یافته است. از لحاظ اقتصادی و سیاسی، تکامل قوائی مرکب از غلامان ترك حاکی از وضع مرفعی مادی خلافت بود، که باعث شد خلفا و همچنین حکام محلی پول نقد برای استخدام سربازان حرفه‌ای و ثابت و پرداخت مواجب آنها در اختیار داشته باشند. امید می‌رفت که این افراد در راه پیشبرد سیاست تمرکز دولتی به کار برده شوند و بر اثر همین وضع هم خلیفه از حد رعیت یا جمعیت غیر نظامی بالاتر برده شود.

عده‌ای از نویسندگان اسلامی در آثار ادبی خود، مانند رسالات مربوط به جنگ یا آداب کشورداری، ترکان را به عنوان قومی جنگی به اعلی درجه و مردمی دلیر و وفادار می‌ستایند و از عادت داشتن آنان به سختی و مشقت بر اثر بار آمدن در جلگه‌هایی که اوضاع طبیعی نامناسبی داشت تمجید می‌کنند. جاحظ بعضی از صفات افراد وحشی اصیل را به ترکان نسبت می‌دهد، مانند رهائی آنان از قید ریاکاری و توطئه، و بی‌اعتنائی آنان به چاپلوسی، ولی قبول می‌کند که ترکان عشقی سیری ناپذیر به غارت و زورگوئی دارند. در اواسط قرن پنجم، یکی از عمال سابق غزنوی به نام ابن‌حسول رساله‌ای تبلیغاتی برای طغرل بیگ سلجوقی که مخدوم تازه او در ری بود نگاشت و به دیلمیان و دستگاه سیاسی آنان حمله برد. وی در این رساله از صفات «شیرمانند» ترکان و غرور آنان و همچنین از نداشتن عیب غیر عادی و بی‌اعتنائی آنان به وظایف و امور پست خانگی و علاقه شدید شان به تفوق نظامی ستایش می‌کند. در کتابهای فارسی که راجع به آداب کشورداری در قرن پنجم هجری نوشته شده است (مانند آثار عنصرالمعالی کیکاووس و خواجه نظام‌الملک) مخصوصاً از ارزش سربازان و نگهبانان ترك به عنوان پشتیب

ترکان را در دستگاه دولتی مضر می‌دانند و آنان را به عنوان عامل عمده‌ای در انحطاط و بیکفایتی خلافت به شمار می‌آورند. انسان ممکن است به این فکر بیفتد که شاید این نظریه آغاز تنفر نژادی عرب و ترك اذیکدیگر بوده و پیش از دوره تسلط ترکان عثمانی بر سرزمینهای عرب به وجود آمده باشد. بعضی از عربهای ساده لوح هنوز مصائب و نقایص خود را به حساب این تنفر نژادی می‌گذارند، ولی دلیلی برای این موضوع دیده نمی‌شود، و عکس قضیه، همان طور که بعد خواهیم گفت، بیشتر صادق است. حتی در این مورد، بررسی دقیق مقام ترك در ادبیات عرب مثلاً از قرن سوم هجری به بعد بر اساس آثار رویار^۱ و چو^۲ و شوپیل^۳ در مورد مقام ترکان عثمانی در اروپای عیسوی ممکن است نشان دهنده منشأ این نظریه‌ها باشد.

بقیه در شماره بعد

ترجمه اسماعیل دولتشاهی

مهمتر از این واقعیت نیست که شما هرگز با هم ازدواج نکرده‌اید ؟
 سیمون دوبووار: حتماً زیرا اگر آنچه را رابطه آزاد می‌نامند بر خوردار از همان شرایطی باشد که يك ازدواج هست - اگر يك زوج دارای يك زندگی مشترك باشند و به طور مدام در آنجا با هم غذا صرف کنند - باز هم يك زن نقش خود را به عنوان زن ایفا خواهد کرد .
 چنین وضعیتی با ازدواج تفاوت ندارد. اما ما برعکس دارای نحوه زندگی بسیار قابل انعطافی هستیم که گاه به ما امکان می‌دهد که زیر يك سقف زندگی کنیم بی آنکه کاملاً با همدیگر باشیم.

به عنوان مثال زمانی که ما خیلی جوان بودیم در هتل زندگی می‌کردیم، در رستوران غذا می‌خوردیم، گاهی باهم، گاهی با دوستان، اوقات تعطیل را هم اکثراً باهم می‌گذرانیدیم ولی البته نه همیشه؛ مثلاً من دوست داشتم پیاده روی کنم، سارتر نه؛ خوب، پس خودم به تنهایی می‌رفتم و او در آن مدت با دوستانش بود. این نوع آزادی که ما آنرا در زندگی برای خود حفظ کرده بودیم عامل بسیار مؤثری بوده است که آن جنبه فلج کننده زندگی زنشویی نتواند بین ما رخ بنمایاند.
 فکر می‌کنم که این خود عامل بسیار مهمتری از این واقعیت بوده است که ما با همدیگر ازدواج نکرده‌ایم.

آلیس شوارتز: بر اساس نوشته‌های شما در کتاب خاطراتان از خودم می‌پرسم که آیا شما می‌خواستید يك همسری Monogamie را نفی کنید یا اینکه بیشتر مایل بوده‌اید بد رابطه بین خودتان حق تقدم مطلق بدهید که هر شخص سومی در این رابطه نقشی ثانوی داشته باشد؟
 سیمون دوبووار: چرا، همینطور است!

ژان پل سارتر: چرا، ولی

سیمون دوبووار: این مسئله بهیچوجه بر رابطه من با سارتر تأثیری از خود برجای نگذاشته است. این که تقصیر سارتر نیست. علاوه بر این مرا هم زیاد از کار باز نداشته است زیرا با آنچه من نوشته‌ام توانسته‌ام تا اندازه‌ای توجه دیگران را بخودم جلب کنم و رابطه شخصی با زنان و یا خوانندگان برقرار نمایم.

بدیهی است گاهی اوقات وقتی در نقدی می‌خواندم که اگر من با سارتر روبرو نمی‌شدم هرگز حتی يك سطر هم چیز نمی‌نوشتیم؛ یا اینکه این سارتر بوده است که مسیر زندگی ادبی مرا تعیین کرده است؛ یا حتی - آنطور که معلودی گفته‌اند - سارتر تمامی کتابهای مرا نوشته است، البته ناراحت می‌شدم.

آلیس شوارتزر: شما، ژان پل سارتر، در مقابل این اتهامات چه عکس‌العملی داشته‌اید؟

ژان پل سارتر: بنظرم مسخره می‌آمد. من هرگز به اینگونه مطالب اعتراض نکرده‌ام زیرا آنچه گفته شده شایعه‌ای بیش نبوده و واقعاً مقاله‌ای جدی در این باره ننوخته‌اند.

برای من شخصاً فرقی نمی‌کرد - نه به این سبب چون من مرد هستم و بر مردیت خود آگاه، بلکه به این علت چون آنچه گفته می‌شد شایعه بود و فاقد هرگونه اهمیت. این شایعه هرگز به عنوان يك دلهره یا تهدید بر رابطه ما سایه نینداخته است.

ترجمه: هوشنگ طاهری

دکتر یوسف حسین بکار

ادب فارسی در کشورهای عربی

(دوره معاصر)

[۱]

انتخاب این موضوع که آن را در این کنگره * مطرح می‌کنم تصادفی نیست. ارتباط ملل عرب با ایران از نظر تاریخی ریشه‌دار است، و این ارتباط اگرچه در دوره جاهلیت دچار جزر و مد شده بود، اما پس از ظهور اسلام و پس از آنکه ایرانیان اسلام را پذیرفتند و فوج فوج در آن دین داخل شدند و ملت‌های ایران و عرب در پرتو «الله اکبر» و زیر سایه دستور اسلام و کتاب جاودانیش قرآن کریم به هم پیوستند، نیرو گرفت. در فترت‌های جاهلیت و اسلام و سایل ارتباط و تأثیر و تأثر گوناگون میان این دو ملت وجود داشت، لیکن این پیوستگی در دوره اسلام استوارتر و نیرومندتر شد، و تأثیر ایران در عرب در این دوره وسیع‌تر و ژرف‌تر از دوره جاهلیت گردید، چنانکه آثار عرب در ایران به گفته دکتر احمد حوئی^۱ کمتر از آثاری نبود که عربها از فارسی ترجمه کردند و شمول و عمق و وسعت آثار فارسی خود مزیتی دیگر است. درباره بیان این روابط و پیوندهای قدیم دوره‌های جاهلیت و اسلام نیازی به تطویل نیست و این مطلب مشروحاً در کتابهای مهمی که جزو موارث اسلامی و عربی به شمار است، بیان شده، و

* کنگره تحقیقات ایرانی که در شهریور - ۱۳۵۰ ش. در مشهد تشکیل

شد.

۱- تیارات ثقافية بين العرب والفرس، ص ۴

